

توسعه قلمرو و انتخابات عمومی

[۱]

اکنون با افتتاح دوره بیستم مجلس شورای ملی یکی از مسائلی که مطرح است اصلاح قانون انتخابات است ، به گمان ما برای آنکه این کار مهم با دقت و اطلاع کافی انجام بگیرد و از هرگونه اشتباه و خطائی در آن پرهیز شود باید به فلسفه سیاسی انتخابات و تجربیاتی که کشور های دیگر در این امر حاصل کرده اند توجه شود . بنابراین ترجمه قسمتی از کتاب « اندیشه‌هایی در اصلاح مجلس » که نزدیک صد سال پیش ازین در انگلستان نوشته شده است در شماره های این مجله درج می‌گردد و امیدواریم مورد توجه و دقت قرار گیرد .

حکومتی از آنگونه که ما در نظر داریم و موضوع بحث این مقاله است یعنی حکومتی که نماینده فاطمه مردم يك کشور وجود ندارد کسی را نباید است ، نه نماینده اکثریتی از آن مردم ، حکومتی که به کمک قدرت آن می‌توان از مواهب فکری و عقلی آن دسته از افراد که با مقایسه به اعضای بی‌سواد جامعه در اقلیتند دفاع کرد ، حکومتی که در آن می‌توان حرف آن دسته از اتباع کشور را که از نظر نیروهای فکری و عقلی بر اکثریت مردم جامعه برتری دارند ولی از حیث شماره در اقلیتند به گوش ملت رساند و نفوذی را که شایسته نفوق عقلی آنهاست ولی با شماره عددی شان تناسب ندارد برایشان تأمین کرد . اینگونه دستگاه حکومت تنها وسیله تأمین مساوات و بیطرفی در جامعه و تنها ضامن حفظ منافع همگان به دست همگان است و خلاصه تنها حکومتیست که می‌توان آنرا دموکراسی حقیقی نامید بیگمان این حکومت از معایب آن دسته از حکومتهای معاصر که نام دموکراسی را به ناحق بر خود بسته‌اند و اصول و آداب و عقاید مربوط به دموکراسی بدبختانه همیشه از روش آنها اقتباس می‌شود مصون خواهد بود . ولی حتی درین گونه حکومت دموکراسی هم که ما اصول بنیانی آنها شرح دادیم نیروی حاکمیت مطلق باز در دست اکثریت خواهد بود و اینان اگر تصمیم گرفتند از آن سوء استفاده کنند جلوگیری از تصمیمشان کار ساده‌ای نیست . حالا اشکال و خطر عمده قضیه در اینجا است که این اکثریت حاکمه منحصرأ نماینده طبقه خاصی از جامعه خواهد بود که عقاید رسوب کرده آنها ، مظاهر علاقه و نفرت آنها ، روش کلی تفکر آنها ، از هر حیث شبیه و یکسان است و به فرض اینکه از دیگر معایبشان هم چشم‌پوشیم ازین يك عیب زنده‌شان دیگر نمی‌توان صرف نظر کرد که اغلبشان از معلومات و سواد واقعی بی‌بهره‌اند . به این ترتیب تعبیر قانون اساسی کشور کماکان در معرض آن خطراتی که معمولاً از حکومت طبقاتی ناشی می‌شود قرار خواهد گرفت . البته مقصودم این نیست که چنین حکومتی صرفاً حافظ منافع طبقات خاصی خواهد بود ، چون خطر اخیر فقط هنگامی بروز می‌کند که يك حکومت بی‌نقاب طبقاتی

روی کار آمده باشد . ولی بهر حال در زیر نقاب عیب پوش دموکراسی حکومت طبقاتی کماکان ادامه خواهد داشت چون نیروئی که بتواند بطور مؤثر از تحمیل شدن ارادتها کثرت بر اقلیت جلوگیری کند وجود ندارد مگر اینکه خود اعضای اکثریت حزم و انصاف به خرج دهند و باده را به جام عدل پخش کنند که عاقبت خودشان پربلا نشود .

اما اگر بنا می شد که اقلیت بی پناه فقط به این سراب خیالی دلخوش باشد که «حسن نیت اکثریت» ضامن حفظ منافع آنها در جامعه گردد ، در آن صورت نظریه و فلسفه حکومت دموکراسی چیزهجو و بی بنیانی از آب درمی آمد . شکوه و عظمت قانون اساسی يك کشور فقط در این واقعیت اساسی منعکس است که روح یا مواد رسمی آن قانون ، اتباع کشور را معطش می سازد که زمامداران آنها که عنان قوه مجریه را به دست گرفته اند نه از روی لطف و کرم بلکه به عنوان وظیفه ای اساسی و از ترس قدرت قانون نخواهند توانست از نیروئی که به نام مردم به دست آورده اند سوء استفاده کنند . روش دموکراسی را تا موقعی که این نقطه ضعفش اصلاح نشده هرگز نمی توان بهترین شکل حکومت دانست و فقط زمانی می توان عنوان حکومت آرزوئی را به آن بخشید که دستگاه حکومت چنان ساخته شده باشد که هیچ طبقه ای ، حتی طبقه ای که اعضای آن اکثریت جامعه را تشکیل می دهد ، نتواند برای اینکه خود فعال مابشاید کردد دیگر طبقات را به مشتی اقلیت ناچیز و بی اثر تقلیل دهد و روش اجرائی و قانون گذاری کشور را مطلقاً بر اساس منافع طبقاتی خود تعیین و رهبری کند . اشکال عمده ای که با آن مواجهیم پیدا کردن وسیله ای برای جلوگیری از سوء استفاده هیأت حاکمه است بدون اینکه در ضمن درمان درد، مزایائی را که از حکومت دموکراسی ناشی می شود از دست بدهیم .

این ضرورت دوجانبی را با استفاده از روش محدود کردن حق رأی ، که قهراً منجر به محروم کردن اجباری عده ای از اتباع کشور از شرکت در انتخابات عمومی خواهد شد نمی توان تأمین کرد ، چون معنی این عمل چیزی جز این نیست که مایک عده از افراد کشور را از شرکت در تعیین سران و سیاست خود محروم کنیم . از مزایای برجسته حکومت آزاد یکی اینست که باعث رشد و پرورش قوای عقلی و احساسی افراد می شود . چون زمانی که به تمام مردم حق شرکت در انتخابات کشور ارزانی شد تلویحاً از آنها درخواست شده است که نظر خود را درباره سیاست و برنامه دولتی که می خواهد عهده دار امور گردد ابراز دارند . بگویند آیا چنین دولت را می پسندند یا نمی پسندند . نمره این روش مستحسن حتی نصیب پست ترین طبقات جامعه هم می شود . چون آنها را وادار می کند که پیش از انتخاب حکومت ، فکر کنند . روی این موضوع من بارها صحبت کرده ام و اگر دوباره سر مطلب را در اینجا باز می کنم فقط برای اینست که می بینم در انگلستان هنوز عده زیادی هستند که این قسمت از نتایج بسیار مهم و ثمر بخش دموکراسی را به چشم اهمیتی که شایسته آنست نمی نگرند ، بلکه برعکس فکرمی کنند که از يك علت ساده ، اینهمه معلول انتظار داشتن بی ربط و خطاست و فقط يك خوش بین خیال پرست می تواند امیدوار باشد که قوه تفکر و نیروهای عقلی طبقه مزدگیر و کارگر کشور صرفاً در نتیجه شرکت

در انتخابات سیاسی رشد و توسعه یابد. ولی با وصف این ایراد، جزاینکه منظور مخالفان فقط دم زدن از نقشه های وسیع خیالی باشد که خود بهتر از همه می دانند هرگز عملی نخواهد شد، من هیچ راه مثبت دیگری برای تحقق این هدف دشوار، یعنی پرورش افکار توده عامی، نمی بینم و اگر کسانی هستند که به واقع چنین می پندارند که این راه پیشنهاد شده به آن هدف مطلوب منتهی نخواهد شد، حاضریم تمام مطالب اثر بزرگ مسیودتو کوی^۱ را برای اثبات نظر خود گواه بیاوریم. تقریباً تمام آثاری که به امریکا سفر کرده اند (مؤلف از امریکای ۱۸۶۰ سخن می گوید) از کشف این موضوع دچار حیرت شده اند که هر فرد امریکائی حتی اگر از پائین ترین طبقات جامعه باشد برای خود شخصیتی باهوش و میهن پرست است. همه امریکائیان قوه درک و تمیز دارند و میان نیک و بد به آسانی فرق می گذارند و مسیودتو کوی در کتاب خود به ما نشان داده است که رابطه بین این دو کیفیت مهم، یعنی نیروی متمیزه امریکائیان و سازمانهای دموکراتیک امریکا، تاچه پایه محکم و نزدیک است. بخش شدن افکار و عقاید سیاسی میان توده مردم به نحوی که در امریکا هست، یا ابراز سلیقه ها و احساساتی که نشان می دهد فکر طبقه پائین آن کشور چگونه پرورش صحیح یافته است، در هیچ جای دیگر نیابدیده نشده که سهل است، اصولاً ممنوع و امکان ناپذیر تشخیص داده شده است. ولی تمام این مزایائی که روش دموکراسی امریکا دارد با مقایسه به آن مزیتی که می توان از روش مورد نظر ما انتظار داشت تقریباً سراسر است و منظور از این روش اخیر حکومتیست که در واحد هم دموکراتیک است (به این معنی که زمام حکومت ملی در دست طبقه خاصی نیست) و هم تشکیلات آن از جهات دیگر بر آن امریکائیان برتری دارد چون اگر دقت کنیم فوراً دیده می شود که روش زندگی سیاسی امریکائیان گرچه واقعاً مکتب بزرگ و گرانبهایی برای تربیت افرادست ولی از سوی دیگر مکتبی است که لایق ترین معلمان را از آن طرد کرده اند. در روش سیاسی امریکا مغزهای برجسته کشور طوری عملاً از شرکت در کارهای سیاسی محروم شده اند که وضع محرومیتشان چندان فرقی با این ندارد که به فرس بطور قانونی از حق شرکت در سرنوشت کشورشان محروم شده باشند.

در امریکا از آنجائی که توده مردم عامی سرچشمه قدرت سیاسیست چشم تمام جاه طلبان کشور به سوی این منبع قدرت دوخته شده است و «مردم عامی» در چشم امریکائیان همان پایگاه شامخی را که مقام سلطنت در کشورهای استبدادی دارد احراز کرده است. در کشورهایی که حکومت استبدادی دارند «زبان آوران چاپلوس» مدح و تملق پادشاه را می گویند و در امریکا آنها که جوینای نام و شهرت سیاسی هستند تملق گفتن به مردم عامی را که به رأی آنها در انتخابات عمومی نیازمندند پیشه خود ساخته اند و به این ترتیب اثرهای فاسدکننده قدرت، نتایج ترقی بخش و حشمت افزای آنها کاملاً خنثی کرده است. پس اگر وضع چنین است یعنی با وصف تمام معایبی که روش دموکراسی امریکا دارد طبقات پائین آن کشور از حیث قوای عقلی و هوش و ادراک سیاسی بر طبقات نظیرشان

۱- Alexi de Tocqueville, Democracy in America

انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی سبقت جسته‌اند در این صورت اگر می‌شد کاری کرد که جنبه های مفید و مستحسن دموکراسی حفظ شود و جنبه های مضر آن از میان برود آن وقت رؤیای حکومت آرزوئی دیگر در عالم خیال، باقی نمی‌ماند و به مرحله تحقق نزدیک می‌شد. آیا این کار شدنی است؟

شدنی است تا حدودی، اما نه بدین وسیله که عده زیادی از افراد جامعه را که انگیزه‌ها و علایق فکری آنها در نتیجه تأثیر محیط بدوی، فوق‌العاده محدود مانده‌است از نعمت يك چنین تماس گرا آنها با افق‌های وسیع و فکر گشا، که ناشی از توجه به مسائل سیاسی است محروم کرد. فقط در نتیجه مباحثات و گفت و شنود سیاسی است که کارگران هادی کشور که نحوه شغل آنها ثابت و یکنواخت است - و بنابراین از درك تنوعات حسی یا فکری دنیای خارج محرومند - با عوامل پیچیده‌ای که در حیات و سرنوشتشان اثر دارد آشنا می‌شوند و یاد می‌گیرند که علل و عوامل ظاهراً بی‌ارتباط، از نوع آن حوادثی که در دور ترین نقاط جهان صورت می‌گیرد، ممکنست اثری بسیار مفهوم و منطقی حتی در مصالح و منافع شخصی خود آنها داشته باشد. در نتیجه مباحثات و فعالیت‌های دسته جمعی سیاسی است که يك فرد عامی که شغل روزانه‌اش افق‌های علایق او را تنگ کرده و دائره تماس اجتماعیش را فقط به اطرافایش محدود ساخته‌است، ازین حقیقت پرمعنی آگاه می‌شود که او را با هموعان خود، به معنای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، بستگی‌هاست. از طرف دیگر در نتیجه کوشش دادن به مباحثات سیاسی است که این گونه افراد عامی بیدار می‌شوند و خود را به طرزی هشیار و آگاه عضو جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند احساس می‌کنند. اما مباحثات سیاسی در کوشش کسانی که از حق رأی دادن محروم هستند و برای به دست آوردنش کوششی به کار نمی‌برند اثری نمی‌بخشد. چنین مباحثاتی پیش از آنکه در لوحه ضمیر طرف نفسی ایجاد کند محو و نابود می‌گردد. موفقیت و وضع اجتماعی اینگونه اشخاص محروم با مقایسه به کسانی که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند به وضع گروه تماشاچیان دادگاهی می‌ماند، در قبال دوازده نفری که در جایگاه هیأت منصفه نشسته‌اند. سرنوشت مطلبی که در دادگاه مطرح است کوچکترین ارتباطی به تماشاچیان ندارد. کسی عقیده آنها را نمی‌پرسد و کسی سعی نمی‌کند با قوت بیان و منطق خود در آنها نفوذ کند. عرض حال در برابر چشم حضار مطرح است و وکلای شاکلی و متهم از موکلان خود دفاع می‌کنند ولی روی سخن آنها در تمام مدتی که محاکمه جریان دارد با همان دوازده نفر است که حق رأی دارند و نه با صدها یا هزاران تماشاچی بی‌رأی. اینان می‌توانند در دل خود به نفع یکی از طرفین دعوی رأی بدهند، یکی را محق و دیگری را خاطی بشمارند، ولی تصمیم یا نظر آنها کوچکترین تأثیری در سرنوشت رأی دادگاه ندارد و اصولاً در چنین وضعی دیگر، هیچ لزوم ندارد که تماشاچی زحمت اظهار نظر یا اتخاذ تصمیم را بر خود هموار کند چون هر نوع انگیزه‌ای که ممکن بود او را به تفکر یا اتخاذ تصمیم به نفع یکی از طرفین دعوی وادارد منتفی شده است. در حکومت دموکراسی هم حال چنین است و وضع آن دسته از اتباع کشور که به سن بلوغ رسیده‌اند ولی از حق رأی دادن

محروم هستند بی شباهت به وضع تماشاجیانی که تالار داد گاه را اشغال کرده اند نیست . در يك حكومت دموكراسی كه منافع حقه اتباع كشور حق آزادی آنها را در سایر جهات ، محترم می شمارد ، اگر کسی از حق رأی دادن و شرکت در انتخابات كشورش محروم بشود - نه تنها محروم بشود بلکه امید به دست آوردن آن را هم از دست بدهد . وضع روحیه اش از دو حال خارج نخواهد بود : یا به صورت فردی كه همیشه از اوضاع كشورش ناراضیست درخواهد آمد ، یا اینکه درباره میهنش كاملاً مثل يك بیگانه فكر خواهد كرد . فكر خواهد كرد كه مسائل عمومی جامعه اساساً ارتباطی به وی ندارد چون کسانی كه درباره سرنوشت حیات او تصمیم می گیرند ظاهراً به رأی و نظر خود وی نیازمند نیستند و ازین روست كه از حق رأی دادن محروم شده اند . چنین فردی عاقبت به این نتیجه خواهد رسید كه اگر چه ظاهراً یکی از اتباع كشور است كه در آن زاده شده است و زندگی می كند ولی تنها ارتباطی كه با قوانین كشورش دارد اطاعت كور كورانه از آن قوانین است و بس ، بی آنكه در وضع و انشاء همان قوانین كه لازمه اش شرکت در انتخابات عمومی كشورست كمترین مداخله ای کرده باشد . نیز طبیعی است كه چنین فردی هیچگونه احترام و علاقه خاصی به منافع و مصالح عمومی كشورش احساس نكند جز اینکه در میدان پهناور زندگی كنار بایستد و فعالیت و كارپردازی دیگران را تماشا كند . برای اینکه درست در یابید چنین فردی تا چه اندازه از مصالح عمومی جامعه بی اطلاع یا نسبت به آنها بی علاقه است معلومات ناچیز يك زن طبقه دوم انگلیسی یا علاقه ناچیزی را كه همین زن نسبت به مسائل سیاسی كشورش دارد ملاك سنجش قرار دهید و آن را با معلومات وسیعی كه شوهر همین زن یا برادرش دارد مقایسه كنید ۱ .

ولی به فرض اینکه از تمام این ملاحظات بگذریم این خود ستمی بسیار فاحش است كه زمامداران يك جامعه از فردی كه عضو همان جامعه است حق مسلم او را كه شرکت در انتخابات مجلس آن كشورست سلب كنند و سبب شوند كه صدای او در قبال مسائلی كه با تقدیر و منافع بستگی دارد شنیده نشود . این عمل فقط هنگامی موجه است كه محرومیت او اولاً موقتی و ثانیاً به منظور جلوگیری از زیان های بزرگتری باشد . اگر ما به خود حق می دهیم از یکی از اعضای سالم جامعه درخواست كنیم كه سالیانه مبلغی مالیات به خزانه كشور بپردازد ، اگر می توانیم او را هنگام بروز خطر اجباراً به خدمت زیر پرچم فراخوانیم و مجبورش كنیم كه برای حفظ منافع كشورش جنگ كند ، و اگر تلو بحتاً از او انتظار داریم از قوانینی كه این تمهيدات را برایش ایجاد کرده است اطاعت كند ، نیز ناچاریم برای او توضیح دهیم كه چرا این فداکاری ها از او درخواست می شود ، ناچاریم رضایت او را جلب كنیم و رأی او را درباره تمام این مسائل به همان اندازه كه ارزش دارد - ولی نه بیش از آن میزانی كه ارزش دارد - مورد توجه قرار دهیم . در میان ملت متمدنی كه به بلوغ سیاسی رسیده است تبعیض و استثناء هرگز نباید وجود داشته باشد و کسی

۱- این مقاله پیش از اعطای حق رأی به زنان در انگلستان نوشته شده و هویدا است كه جان استوارت میل بی علاقه زن انگلیسی را نسبت به مصالح عالیة كشور معلول عدم شرکت او در انتخابات مجلس كشور می شمارد . مترجم

باید از حق رأی دادن محروم بشود مگر این که در نتیجه جرم و یا خطائی که مرتکب شده است. این محرومیت را شخصاً برای خود ایجاد کرده باشد. به هر فردی که از حیثیت و مناعت بشری برخوردار است این موضوع طبعاً برمی خورد که عدم ای از هموطنانش بدون اعتنا به رأی و عقیده او این قدرت نامحدود را برای خود قائل شوند که سرنوشته سیاسی و اجتماعی او را تابع قوانین و مقرراتی سازند که اراده خود وی کوچکترین دخالتی در تنظیم آنها نداشته است. حتی در یک جامعه آرزوئی که در آن سطح افکار و مدنیت بشری به قله شامخی که فعلاً جزو آرزوهاست رسیده باشد باز نمی توان انتظار داشت که اولیای وقت با کسانی که از حق رأی دادن محروم هستند همان اندازه عادلانه رفتار کنند که با افسراد رأی دار می کنند و اگر چنین کردند عملشان کاملاً برخلاف طبیعت بشری خواهد بود. زمامداران، حکمرانان، و هیأت های حاکمه، طبعاً مجبورند به منافع یا مصالح آنها که حق رأی دارند توجه بیشتری مبذول کنند ولی در مورد کسانی که از حق رأی محرومند فقط به انصاف و جوانمردی خودکار گزاران بسته است که آیا با اینان نیز منصفانه رفتار کنند یا نه. و هر قدر هم نیت و عقیده چنین کار گزارانی سالم و شرافتمندانه باشد باز از آنجائی که بشرند به قدری سرگرم حفظ منافع می که حافظ قدرت سیاسی خود آنها در جامعه است خواهند بود. چون به رأی صاحبان آن منافع در انتخابات بعدی نیازمندند. که دیگر مجال رسیدگی به مصالح آنها که حق رأی ندارند برایشان باقی نخواهد ماند. به دست آوردن رضایت خاطر اینان، یا رسیدگی به مسائل حیاتی اینان، در نظر هیأت حاکمه چندان مهم نخواهد بود چون خودشان خوب می دانند که این عده هرگز نمی توانند منشاء خطری که پایگاه سیاسی آنها را بلرزاند گردند، بنابراین منافع و مصالح آنها را می شود بدون تشویش و دغدغه خاطر زیر پا گذاشت. از منقرار هر گونه قرار و ترتیبی که به موجب آن عدم ای یا طبقه ای از افراد کشور بدون دلیل موجه و برای همیشه از حق رأی دادن محروم گردند ناقض اصول عدالت است و تمام موقعی که افتخار شرکت در انتخابات به تمام اتباع کشور که به سن بلوغ قانونی رسیده اند و می خواهند از رأی خود استفاده کنند بطور متساوی ارزانی نشده است، هیچ فرد منصفی حاضر نخواهد شد قانون انتخاباتی را که در جامعه مجری است عادلانه بشمارد.

ولی به هر حال بعضی محرومیت ها هست که چون دلایل کسی را که قادر به خواندن مثبتی وجود آن را لازم می شمارد با اصلی که در بالا ذکر شد - و نوشتن نیست لبساید در یعنی دادن حق رأی به همه - تناقضی ندارد و با اینکه به نفسه انتخابات شرکت داد ناگوار و زیان بخش است فقط موقعی می توان از مضراتش رها شد که شرایطی که بقای آن را ایجاب می کند قطع شده و از میان رفته باشد. مثلاً من هرگز نمی توانم قبول کنم که کسی بی اینکه قادر به خواندن و نوشتن و انجام چهار عمل اصلی حساب باشد از حق شرکت در انتخابات عمومی بهره مند گردد. البته شرط عدالت اینست - حتی در مواردی هم که حق رأی دادن بستگی

به این موضوع ندارد باز رعایت همین شرط ضروریست - که وسایل استفاده از آموزش و پرورش مقدماتی بطور رایگان یا در ازاء مبلغ ناچیزی که حتی فقیرترین افراد جامعه هم قادر به پرداخت آن باشد در دسترس همگان قرار گیرد . و اگر وضع درحقیقت این طور بود مردم دیگر درباره دادن حق رأی به کسی که خواندن و نوشتن را بلد نبود بیش از آن اندازه دچار نگرانی نمی شدند که فرضاً از دادن همان حق به کودک خردسالی که هنوز زبان باز نکرده و قادر به حرف زدن نیست می شوند . در چنین وضعی محروم کردن او از حق رأی ، دیگر تفسیر جامعه نبود بلکه نتیجه تنبلی و قصور خودش بود که با وجود این همه وسایل راحت و رایگان از حق با سواد شدن استفاده نکرده است . امله موقعی که جامعه وظیفه خود را انجام نداده ، به این معنی که این اندازه معلومات بدوی را در اختیار و در دسترس همگان نگذاشته است ، محروم کردن اشخاص بی سواد از حق رأی گرچه ظالمانه و خارج از حدود انصاف است ولی ظلمیست که به نام سعادت اساسی جامعه باید تحمل شود . اگر جامعه از ایفای دو فقره از مهم ترین و مقدس ترین تعهدات خود غفلت ورزیده است ، به این معنی که ابداع کشور را از نعمت سواد و نعمت رأی دادن محروم کرده ، در آن صورت ازین دو فقره حرمان ، آن يك که مهم ترست باید بیشتر جبران شود و به عبارت دیگر آموزش و پرورش عمومی پیش از حق شرکت در انتخابات عمومی برای افراد تأمین گردد . به فرد بی سواد باید قبلاً خواندن و نوشتن آموخت و سپس اجازه داد که پسای صندوق رأی برود . فکر نمی کنم کسی ، جز متعصبی لجوج ، طرفدار این نظریه باشد که ما زمام يك چنین قوه اساسی ، یعنی رأی جامعه را به دست کسانی بسپاریم - و نلویحاً به آنها اجازه دهیم برای ما سرنوشت ملی تعیین کنند - که هنوز از موهبت سواد که مهم ترین و درعین حال بدوی ترین شرط استفاده از مزایای يك زندگی صحیح و نیز بهترین وسیله دفاع از منافع حقه خود آنها در جامعه است ، بی بهره مانده اند . دامنه این استدلال را حتی خیلی بیشتر ازین می توان توسعه داد و شرایط اضافی دیگری برای بهره مند شدن از حق رأی تعیین کرد . مثلاً کمال مطلوب جامعه شاید بدین وسیله بهتر تأمین شود که داوطلبان شرکت در انتخابات علاوه بر خواندن و نوشتن و انجام چهار عمل اصلی ، معلومات دیگری هم داشته باشند . برای مثال حق اعطای رأی به داوطلب را می توان مشروط به این کرد که او اطلاعاتی راجع به شکل زمین ، تقسیمات طبیعی و سیاسی کره زمین ، مقدمات تاریخ عمومی ، و تاریخ پیدایش سازمان های ملی و سیاسی کشور خود داشته باشد . ولی چیزی که هست اینگونه اطلاعات سودمند عمومی ، هر قدر هم وجود آنها برای استفاده معقول از حق رأی ضروری باشد ، در هیچیک از کشورهای جهان ، جز در قسمت شمالی کشورهای متحده آمریکا ، در دسترس عموم قرار نگرفته است و از آن گذشته هیچ وسیله قابل اطمینانی که به کمک آن بشود فهمید آیا رأی دهندگان ازین گونه اطلاعات اضافی واقعا بهره مند هستند یا نه ، وجود ندارد . بنابراین اگر بخواهیم معلومات کلی يك فرد داوطلب را در تمام این مواد و موضوعات بیازمائیم این عمل ، در وضع فعلی انگلستان ، حاصلی جز اتلاف وقت نخواهد داشت و تقریباً

بطور حتم منجر به دسیسه و تقلب در انتخابات خواهد شد. ازینرو بهتر همین است که حق رأی به همه یکسان داده شود یا اینکه از همه بکنواخت سلب گردد تا اینکه همان حق به موجب تشخیص يك مأمور دولتی به عده‌ای داده شود و از عده‌ای دریغ گردد. ولی در مورد آن سه شرط اساسی یعنی خواندن و نوشتن و انجام چهار عملی اصلی، هیچ زمینه‌ای برای پیدا شدن اشکال وجود ندارد چون کاری ساده‌تر ازین نمی‌شود تصور کرد که ما از هر کس که خود را برای اسم نویسی و دریافت تعرفه شرکت در انتخابات معزفی کرد درخواست کنیم که در حضور هیأت نظار جمله‌ای از روی کتابی انگیسی به خط خود بنویسد و بخواند و نیز در حضور همان عده يك عمل ساده جمع و تفریق یا ضرب و تقسیم با اعداد سه رقمی را انجام دهد و بدین وسیله حضار انجمن را قانع سازد که براننده شرکت در تعیین سرنوشت سیاسی کشورش هست. ازینقرار شرط سواد باید جزء لا ینفک قانون شرکت در انتخابات باشد و آزادنجائی که در حین اجرای این شرط، آموزش و پرورش اجباری هم در حال اجراست، بعد از چند سال دیگر بیسوادی باقی نخواهد ماند که از حق رأی دادن محروم گردد و آنهایی که محروم می‌شوند کسانی هستند که با اینکه تمام وسایل با سواد شدن در دسترسشان بوده است این فریضه بزرگ ملی یعنی شرکت در انتخابات کشور را طوری بی‌اهمیت تلقی کرده‌اند که حاضر نشده‌اند شرایط آنرا به جا آورند و خود را با سواد کنند. بنا برین بی نصیب ماندن جامعه از رأی آنها کوچکترین ضرری تولید نمی‌کند چون عقیده يك مشت بیسواد ارزشی از نظر گاه منافع عمومی ندارد.

نیز این نکته مهم است که مجلسی که مالیات و اقلام هزینه کسی که مالیات نمی‌پردازد کشور را تصویب می‌کند، اعم از اینکه اینگونه مالیات‌های ملی نباید در انتخابات عمومی باشد یا محلی، اعضای آن منحصرأ از طرف اشخاصی که شرکت کنند. ^{بخشی از مالیات کشور را می‌پردازند باید انتخاب شوند.} اگر نمایندگان راه به مجلس پیدا کنند که انتخاب کنندگان آنها مالیات نمی‌پردازند همه آنها در حاتم ^{بخشی از جیب دیگران را مافراط خواهند پیچود} اینگونه و کلاً از آنجائی که کشاد بازی شان ضرری به منافع موکلان شان که مالیات نمی‌پردازند نمی‌زند کاملاً تحت تأثیر این انگیزه طبیعی خواهند بود که مسرف و لاابالی باشند. ازینرو تا آنجا که مربوط به مسائل مالی و پولی است، اعطای هر گونه اقتداری به اینان که در نتیجه آن بتوانند از جیب دیگران کشادبازی بکنند در حکم نقض اصول اساسی حکومت آزاد خواهد بود و معنائی جز این نخواهد داشت که ما به دست خود رشته ارتباط میان مالیات عمومی کشور و طرز استفاده صحیح از آن مالیات را بکسلیم. حق رأی دادن به این گونه مردم مثل اینست که دست آنها را در جیب دیگران وارد کنیم تا برای هر مقصدی که دلشان خواست پول مردم را خرج کنند و اسم آنها «مخارج عمومی کشور» بگذارند. اینگونه روش انتخاباتی، همچنانکه بر مطلقان این کشور پوشیده نیست، در بعضی از شهرهای بزرگ

امریکا باعث وضع مالیاتهای هنگفت محلی که فوقالعاده کمرشکن است شده، ولی چون نمایندگانی که آن مالیاتها را وضع کرده اند انتخاب شده کسانی هستند که خود مالیات نمیپردازند بنابراین در وضع این گونه مالیاتها که فشار آن فقط بر دوش طبقه محدودی از ثروتمندان درجه اول آن شهرهاست به هیچوجه رعایت اعتدال را نمیکنند. این سنت دیرین مجلسها که حق نمایندگی در مجلس شورای ملی با حق وضع مالیات درسراسر کشور توأم باید باشد، که حق ثانوی از حق اولی نباید عقب تر بماند ولی در عین حال از آن پیشی هم نگیرد، کاملاً با نظریه سازمانهای ملی انگلستان تطبیق می کند. اما برای اینکه بتوانیم این اصل را به عنوان جزو لاینفک روش دموکراسی با حق رأی عمومی سازش دهیم مطلقاً ضروریست، همچنانکه از خیلی جهات بینهایت مطلوب هم هست، که مالیاتی که بر فقیرترین و بی چیزترین طبقات کشور تحمیل می شود مرئی و مستقیم باشد. در انگلستان و اغلب کشورهای اروپائی شاید بتوان خانواده کارگری را پیدا کرد که مشمول پرداخت مالیات غیر مستقیم نباشد یعنی با پرداختن مالیاتی که فرضاً بر قند و شکر و قهوه گذاشته شده است سهم خود را به خزانه عمومی کشور نپردازد. حالا کاری به مالیاتهای غیرمستقیم دیگر که هنگام صرف مشروبات و دخانیات پرداخته می شود نداریم. اما این گونه سهم شدن در پرداخت هزینه عمومی کشور روشی نیست که فرد مالیات پرداز را متوجه منبع درآمد کشور سازد و چنین فردی جز اینکه از مقدمات اقتصاد سررشته داشته باشد هرگز نخواهد توانست آن رشته ارتباط نامرئی را که میان هزینه عمومی کشور و پرداخت مالیاتی او هست درست ببیند و این نکته را دریابد که آنهمه اسراف و ریخت و پاش که از دارائی عمومی کشور می شود در واقع از همان پولها نیست که از مصرف قند و چای و دخانیات او و امثال او به دست آمده است. اما موقمی که مالیات مستقیماً از خود چنین شخصی مطالبه شد آن وقت می تواند این رشته ارتباط مالی را که بین جیب او و خزانه کشور وجود دارد آشکارا ببیند و چون آنرا دید با فشارش را احساس کرد آن وقت به فرض اینکه خودش هم با آن مصارف فوق العاده و ریخت و پاشی که متصدیان امور می کنند موافق باشد باز بی گمان مراقبت خواهد کرد که میزان مخارجی که با رأی نمایندگانش او در کمیسیون بودجه بردولت وقت تحمیل می شود لااقل چنان باشد که محل آن از مالیاتی که بر اجناس مورد مصرف خود او بسته می شود تأمین نکرد. از این قرار بهتر اینست که يك نوع مالیات مستقیم عمومی بر هر کدام از اتباع مستطیع جامعه بسته شود باقید این شرط که هر فردی که مشمول مالیات شده اجازه داشته باشد عدم استطاعت خود را برای پرداخت آن اعلام دارد و از اولیای مشمول دعوت بکند که به وضع مالی او رسیدگی کنند و به چشم خود به بینند که او واقعاً از پرداخت مالیات وضع شده عاجزست و در صورتی که بازرسان مالی سحت ادعای او را تأیید کردند آن وقت، با وجود اینکه مالیات مستقیم نمی پردازد، تعرفه شرکت در انتخابات به اسمش صادر شود. ولی بقیه افراد جامعه که به سن بلوغ قانونی رسیده و برای شرکت در انتخابات اسم نویسی کرده اند باید موظف باشند که هر کدام مبلغ

معنی - که میزان آن نباید خیلی زیاد باشد - همه ساله به عنوان مالیات مستقیم به خزانه کشور پردازند تا در سایه این ترتیب هم آنکسی که نماینده انتخاب می کند و به مجلس می فرستد و هم آن نماینده ای که برای وضع مالیاتها و تعیین ارقام هزینه کشور رأی می دهد هر دو عملاً احساس کنند آن پولی که به نام مالیات از مردم گرفته می شود تا حدی مال خود آنهاست و بنابر این سعی کنند که میزان آن را حتی المقدور پایین نگاهدارند .

اجرای این اصل که هدفش پیوند دادن حق رأی به پرداخت کسی که سربار جامعه است مالیات از جانب رأی دهنده است ممکنست از راههای مختلف صلاحیت شرکت در انتخابات صورت گیرد ولی یک موضوع اصولی در این میانه هست که را ندارد .

قانون انتخابات کشور خیلی باید درباره آن سخت گیری کند . آن موضوع متکدیان و اعانه گیران است . به نظر من این یک مطلب اصولیست که کسانی که مشغول کدائی هستند یا از راه اخذ اعانه امرار معاش می کنند بطور دائم از حق رأی دادن محروم گردند . هر آن کس که نمی تواند مخارج زندگی خود را با استفاده از نیروی کار و قدرت بازوئی که برای کار کردن آفریده شده است تأمین کند ، به هیچ روی حق ندارد در مسائلی که مربوط به پول و دسترنج دیگرانست دخالت ورزد . انتخاب کردن نمایندگان که بودجه سالیانه کشور را تصویب می کنند یکی از همین گونه مسائل است . آن فرد سالمی که برای اداره معیشت خود اعانه می گیرد ، سربازی ، بردوش دیگر اعضای جامعه است و به همین دلیل که معیشت خود را از درآمد دیگران تأمین می کند دیگر حق ندارد خود را از لحاظ حقوق مدنی با دیگران مساوی بشمارد و آنها را که با دادن اعانه هزینه زندگی او را می پردازند می تواند ادعا کنند که حق اداره کارهای او را در مسائلی که مربوط به ثروت جامعه است منحصرأ باید در دست داشته باشند و روح عدالت بی گمان از چنین ادعائی پشتیبانی خواهد کرد ، چون این گونه افراد سربار ، علاوه بر اینکه چیزی بر ثروت مملکت نمی افزایند چیزی هم از آن می کاهند ، بنابر این یکی از شرایط احراز حق رأی این باید باشد که در ظرف مدت معینی پیش از آغاز انتخابات ، بگوئیم تا پنج سال قبل از آن تاریخ ، نام کسی که داوطلب رأی دادن است نباید در فهرست کدایان و اعانه گیران کشور دیده شود و اگر به ثبوت رسید که او در ظرف این مدت اعانه دریافت می کرده است نامش بی درنگ از طومار رأی دهندگان حذف گردد . و نیز اگر کسی ورشکست شده و قروض خود را پرداخت نکرده است از حق شرکت در انتخابات تا موقعی که تعهدات خود را تصفیه نکرده باید محروم شود . پرداخت نکردن مالیات تعلق گرفته ، موقعی که مؤدی آن اندازه تأخیر کرده باشد که دیگر احتمال فراموشی یا قصور غیر عمدی بکلی از بین برود ، نیز از مواردیست که محرومیت طرف را از حق رأی دادن توجیه می کند . در ضمن باید متوجه بود که هیچکدام از این محرومیتها دائمی نیست چون زائیده شرایطیست که محروم شدگان اگر واقعاً علاقمند به شرکت در انتخابات کشور بودند می توانستند آنها را از میان ببرند و حالاهم که محروم شده اند باز دیر نشده است و می توانند آنها را از بین ببرند . گنجاندن این قیود در قانون

انتخابات، حق رأی دادن را منحصر به کسانی می کنند که شرایط طبیعی موجودات بشری را دارا هستند و اگر کسانی پیدا شدند که این شرایط را زیر پا نهادند در آن صورت قضیه از دو حال خارج نیست: یا اینگونه اشخاص به حدی نسبت به حقوق مدنی خود، از جمله حق رأی، بی اعتنا هستند که حاضر نیستند شرایط صحیح و منصفانه آنرا بپذیرند یا اینکه از جنبه های فکری و روانی بیمارند، در این صورت نبودن رأی آنها که بهر حال يك اضافه بسیار جزئی بر مجموع آراء کشورست چندان محسوس نخواهد شد و در عین حال این فرصت قانونی یا طبی همیشه برای آنها فراهم است که موقعی که تعهدات خود را به جا آورده با اینکه از چنگ بیماری روحی خلاص شدند مجدداً حق رأی به دست آورند و از این عقده خفت مدنی رها گردند.

بنابراین با گذشت زمان (به فرض اینکه محدودیت ها و موانعی غیر از آنچه تا بحال شرح داده ایم در کار نباشد) می شود انتظار داشت که همه افراد جامعه - جز کدایان و اعانه گیران که باری بردوش اجتماع هستند ولی عدم شان خوشبختانه روز بروز به زوال می گراید - حق رأی دادن را به دست آورند بطوریکه انتخابات کشور کاملاً عمومی و حق رأی از آن همگان گردد. در این نکته که حق رأی دادن باید عمومی باشد هیچ تردیدی نیست و با توجه به مطالبی که تا بحال ذکر شده شاید نیازی به گفتن نباشد که برای يك حکومت خوب که پایه اش بر فلسفه ای صحیح و مثبت گذاشته شده است پذیرفتن اصل اعطاء حق رأی به همه افراد کشور، مطلقاً ضروریست. اما اگر امید به آینده را کنار بگذاریم و واقعیتی را که فعلاً با آن روبرو هستیم در نظر بگیریم دیده می شود که اکثریت آراء خلق در اغلب کشورها، خاصه در انگلستان خودما، متعلق به طبقه کارگرمست و خطر مضاعف این موضوع یعنی پائین بودن سطح هوش و معلومات طبقه کارگر و امکان اینکه نمایندگان آنها در مجلس فقط در پی تصویب لوایح طبقاتی باشند کماکان حیات مجلس های ما را تهدید می کند. اکنون باید بررسی کرد و دید آیا وسیله ای که به کمک آن بتوان جلو این دو خطر را گرفت هست یا نه؟

بقیه در شماره بعد
ترجمه جواد شیخ الاسلامی